

صدای سمپادیاها

سرلوحه هفتاد و چهارم: تظاهرات!

رضا امیرخانی*

دری به تخته‌ای خورده بود و یکی از بچه‌های دبیرستانی هیأت‌مان رسیده بود به اردوی نهایی المپیاد فیزیک. البته در علامه حلی از این در و تخته‌ها زیاد به هم می‌خورد. طرفه آن بود که این دانش‌آموز دبیرستانی دو سال برای کامپیوتر تلاش کرده بود و فیزیک قبول شده بود! (یابرعکس، حافظه درست یاری‌ام نمی‌کند).

بگذریم. تعریف می‌کرد که روز اول دوره، کسی آمده است در باشگاه دانش‌پژوهان جوان - که میراث خوار استعدادهای درخشان است - و دستور داده است که برویم برای تجدید میثاق با آرمان‌های امام راحل، مرقد...

بچه‌ها را ظهر تابستان، سوار یک اتوبوس کرده‌اند تا از این سر شهر، یعنی غربی‌ترین قسمت، مسافرت کنند به سمت جنوبی‌ترین قسمت. دو ساعت شیرین توی راه بوده‌اند. این دو ساعت فرصتی بوده است تا مسئول توضیح دهد که این سنتی است که باید اجرا شود و کاری نمی‌توان کرد. دو ساعت فرصتی بوده است تا مخالفان بگویند ما اصلاً اعتقادی نداریم و بعضی از موافقان هم بگویند، حالا از همین باشگاه فاتحه‌ای می‌خواندیم دیگر... بگذریم، فقط دسته کوچکی از موافقان مانده بودند که با اصل برنامه مشکلی نداشته‌اند.

دو ساعت، توی هرم دود و گرمای تهران گز می‌کنند تا برسند مرقد. مسئول پایین می‌رود و از

* برگرفته از سایت لوح، www.louh.com

بچه‌ها می‌خواهد که صف‌هایشان را مرتب کنند. بعد می‌گوید با قدم آهسته، میزان با قدم دژبانی که جلوتر راه می‌رود، می‌روید به سمت ضریح و دسته گل را آن جا قرار می‌دهید. صبر می‌کنید تا گروه موزیک کارش را انجام دهد و آخرش به همان شکل آهسته آهسته برمی‌گردید عقب.

رفیق دبیرستانی می‌گفت: «در حالی که هیچ حس و حال معنوی نداشتیم و خود ما هم که در راه جزو معدود موافقان بودیم، دژبان را مسخره می‌کردیم، رفتیم به سمت مرقد و ضریح امام و صدا و سیمایی‌ها فیلم برداری‌شان را تکمیل کردند و همان طور که عقب عقب می‌رفتیم، گفتند دیگر کافی است. همه رفتیم به سمت در خروجی. آن جا یکی از رفقا از همه ما موافق‌تر بود، از مسئول خواست تا برگردیم و دو دقیقه‌ای نماز تحیتی بخوانیم و زیارتی و... اما مسئول گرمی گرمی هوا و بُعد مسافت را بهانه کرد و حالی مان کرد که وقت نداریم و برگشتیم به سمت باشگاه دانش‌پژوهان جوان تا آخر بزنیم برای المپیاد و آینده سازی کنیم و مشتی محکم بر...»

یک مشت بچه المپیادی دو ساعت وقت گذاشته‌اند، رفته‌اند مرقد، صدا و سیما هم در خبر شام‌گاهی نشان‌شان داده است، دسته گلی هم همان جا از مسئولان مرقد گرفته‌اند و کنار ضریح قرار داده‌اند و بعد هم بدون این که فرصتی برای فاتحه خواندن داشته باشند، برگشته‌اند باشگاه! نه مسئول حالی برای زیارت داشته است، نه دژبان کاری به جز ادا انجام داده است، نه بچه‌ها حظی برده‌اند از این آمد و شد... عليك منا السلام یا روح الله! یعنی خداحافظ خمینی!

بند بالا را یک بار دیگر بخوانید... ببینید چند تظاهر پیدا خواهید کرد. از خود المپیاد شروع کنید که یک تظاهر علمی است، بعد برسید به «باشگاه دانش‌پژوهان» که در مقابل کاری که استعداد‌های درخشان به عنوان محل آموزش نزدیک به صد در صد المپیادی‌های نهایی انجام می‌دهد، آموزش گاهی ظاهرگرایش نیست، بعدتر برسید به آن مسئول و... این گونه است که یک تظاهرات شکل می‌گیرد....

سرلوحه هفتاد و هفتم:

چه قدر جنبش نرم‌افزاری؟!!

چهارشنبه (۱۹/۵/۸۴) دعوت شده بودم به اردوگاه شهیدباهنر. بگذریم که قبل ترش وقتی دعوتم کردند، قاطعانه رد کردم. چرا که خیال می‌کردم اردوگاه شهیدباهنر جایی است در رامسر (که تا به حال نرفته‌ام و طبعاً یک روز از کارم عقب می‌افتادم و قس علی‌هذا!) به هر صورت گپ و گنده‌ای بود با مربیان اتحادیه دانش‌آموزی که زیر پوشش طرحی تحت عنوان خیمه‌های معرفت از همه جای کشور جمع شده بودند. بهانه، کتاب «نشت نشا» بود و جلسه بعد از شام ساعت ده شب شروع می‌شد و... این بریده‌ای است از آن چه برای آن جمع گفتم.

«إِلَيْهِ يَضَعُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ»، ان شاء الله و البته نه این ساعت شب! حوزوی‌ها که در این جمع نیز کم نیستند قاعده‌ای دارند که دروس عقلی‌شان را صبح زود برگزار می‌کنند و دروس غیر عقلی‌شان را بعدتر. حتی دانشگاه‌ها هم که حساب و کتاب ندارند و فارسی یک در آن‌ها هفت و نیم صبح تشکیل می‌شود و معادلات ساعت چهار بعد از ظهر، باز هم ساعت ده شب برنامه رسمی ندارند. به هر حال اگر با آن تقسیم‌بندی حوزوی شروع کنیم. و صبح را بگیریم برای دروس عقلی، پرواضح است که این ساعت شب نوبت می‌رسد به پرت و پلا گویی!

اما بعد! بحث امشب را تحت عنوان کلی جنبش نرم‌افزاری مطرح کرده‌اند. عبارتی که شما حول و حوش آن سه چهار سخنرانی دیگر را نیز از کارشناسان شنیده‌اید. بگذارید من همین ابتدای کار تکلیفم را با عبارت روشن کنم و در عین حال از «دژبان مرکز» تشکر کنم که امسال پشت موتورهای ۱۲۵ سی-سی و ۲۵۰ سی-سی محبت کردند و روی آن زائده آنتی آیرودینامیک فلزی این عبارت را حک کرده‌اند! آخر، جماعت تا همین چند سال پیش، حسب وظیفه شرعی سرفصل‌های صحبت‌های رهبر را می‌زدند پشت موتور سیکلت. و این یعنی عدم تفکیک حیثیات. توضیح می‌دهم. رهبر وظیفه‌اش تبیین ارزش‌ها و راهبردهای کلان است. بالاترین مقام اجرایی یعنی رئیس جمهور وظیفه‌اش تبیین راهبردهای فرابخشی است. وزرا باید راهبردها را بخشی کنند و البته با راه کارهای کلان به سازمان‌های تابعه‌شان ابلاغ کنند. سازمان‌ها باید بروند سراغ راه کارهای خرد و کار را در میان مردم توزیع کنند. یعنی به من و تو که رسید تبدیل شود به یک کار انضمامی و مشت پرکن. کانکریت. نه یک اشعار انتزاعی.

اگر رهبر گفت، جنبش نرم‌افزاری، رئیس جمهور باید این را بدهد به وزارت نفت مثلاً، یعنی تحقیق و توسعه در صنعت نفت. بعد وزیر در معاونت‌های اقتصادی استفاده کند از دانشکده اقتصاد. یک معبر باز کند برای نفوذ دانشکده اقتصاد. از آن طرف رابطه دانشکده‌های نفت و پتروشیمی را بابدنه وزارت تعریف کند. سازوکار تعریف کند برای تولید سؤالات علمی وزارتخانه و این سؤال‌ها برسد به دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و پژوهشکده‌های مرتبط. و شاید مثلاً این قضیه تبدیل شود به یک اردوی دو روزه بازدید از «ماهشهر» در دانشکده مکانیک امیر کبیر به خرج وزارت نفت. این یعنی جنبش نرم‌افزاری در نگاه سیستمیک.

اما در عالم واقع چه اتفاقی می‌افتد؟ «رهبر می‌گویند «جنبش نرم‌افزاری» رئیس قوه می‌گوید «جنبش نرم‌افزاری»، خطیب جمعه فلان دهستان می‌گوید «جنبش نرم‌افزاری»، رئیس ناحیه مقاومت فلان‌جا می‌گوید «جنبش نرم‌افزاری»، بسیج دانشجویی هم هفت-هشت سمینار پر و پیمان برگزار می‌کند به نام «جنبش نرم‌افزاری»، تا این عبارت برسد به دانشگاه‌ها. صدا و سیما هم می‌شود یار

دوازدهم «جنبش نرم‌افزاری».

و نتیجه ظرف مدت کمی، از این عبارت که باطنی حکیمانه دارد، پوسته‌ای می‌ماند مجوف و به درد نخور. به شدت دست مالی شده. دیگر هیچ آدمی که سرش به تنش بیارزد نمی‌رود سراغ این عبارت و باطن حکیمانه آن نیز پشت ظاهر تو خالی‌اش گم می‌شود.

کاش می‌توانستیم تفکیک حیثیات کنیم. من و شما پیاده نظام این جنبش هستیم. حتی اگر سواره نظام هم باشیم دست بالا یک پست داریم در این جنبش. صبح تا غروب و وظیفه اول مان را انجام دهیم، بعد دم غروب نیم ساعت هم روی مسائل کلی فکر کنیم. اگر قرار شود که همه همه کار کنند، در عمل هیچ کاری انجام نمی‌شود. ما همه می‌خواهیم از نظرگاه رهبری مسئله را حل کنیم. اگر رهبر جنبش نرم‌افزاری را مطرح کرد، وظیفه من استفاده از عین این عبارت نیست. وظیفه فلان خطیب نیز. ما هر کدام وظیفه خود را باید به درستی انجام دهیم.

یکی از مدیران مسؤول سابق مطبوعات برای من می‌گفت که وقتی این بحث مطرح شد، من یک روز تیتراژ یک زدم فرمایش رهبر را. اما از روز دوم شروع کردم به مصاحبه علمی، خبر علمی و خلاصه تولید یک فضای نشیط علمی. نتیجه؟ هیچ! یکی از مسؤولان سیاسی مرا خواست و دو-سه روزنامه دیگر را نشان داد و گفت: نگاه! هنوز دوستان دیگر ما هر روز بحث جنبش نرم‌افزاری را مطرح می‌کنند، اما شما پاک فراموش کرده‌اید این موضوع را... این نگاه است که تفکیک حیثیات را متوجه نمی‌شود. خیال می‌کند با تکرار عین عبارت وظیفه‌اش را انجام داده است. کار درست را اتفاقاً همین مدیر مسؤول انجام می‌داد. او فهمیده بود وظیفه‌اش را در این دنیای در هم و بر هم.

وظیفه من در این جنبش، فوقش می‌شود همین «نشست نشاء». یعنی طرح یک سؤال. نشانه‌ای برای یک راه طی نشده. یک جهت. همین و بس. این وظیفه فرابخشی من است. وظیفه بخشی من تولید قصه است با رنگ و بوی ایرانی. وظیفه خطیب جمعه فلان دهستان نیز تمجید است از پسر کربلایی حسن که فوق دیپلم کشاورزی دارد و کانال آب را از ده بالادست سیمان کرده است و کودشیمیایی گرفته است برای زمین‌های اهالی و توی زمین خودش هم کاشت برنج کم آب را امتحان کرده است و موفق شده است. این هم شعبه‌ای است از همین جنبش نرم‌افزاری. به خطیب دهستان که رسید باید تبدیل شود به هم چه وظیفه‌ای، نه تکرار سخنان رهبر.

شما مربی هم وظیفه داری در مدرسه برای دانش‌آموزان فضای نشیط علمی بسازی. یعنی کار فوق برنامه تعریف کنی. کاری واقعی و علمی که گاهی اوقات شاید کمکی باشد به فضای شهر و روستایی که در آن زندگی می‌کنی. این یعنی جنبش نرم‌افزاری. بدون شعار و ادا و اصول. ما چه می‌کنیم؟ دستور می‌دهیم به سازمان‌ها و نهادها که نظر خود را بدهید پیرامون جنبش

نرم‌افزاری. یعنی می‌گوییم شما چه راه‌کارهایی دارید در سازمان و وزارت و نهاد خودتان. اما مسئولان هم که یاد نگرفته‌اند کار اصلی‌شان را، باز راهبرد می‌دهند. آن هم راهبرد کلان، از زاویه دید رهبر. یعنی خلط استراتژی و تاکتیک ...

بگذار مثال بزنم. آن زمان سؤال شده بود از ... و ... هم ارجاع داده بود به فرهنگی - هنری‌اش که مشتی آقازده آن جا حضور دارند. پیرامون جنبش نرم‌افزاری جواب داده بودند که البته مروی است فقط دو شعبه از بیست و هفت شعبه علم تا زمان ظهور، توسط بشر کشف می‌شود. پس به عوض کار روی تعمیق این دو شعبه بهتر است زمینه‌سازی کنیم برای ظهور، که یک هوکل مسئله علم را حل کنیم. این یعنی نگاهی که تازه از نظر رهبر هم پیش‌تر است! یعنی سیزده و نیم برابر کلان‌تر است!! چرا؟ برای این که آقازده نفهمیده است که وظیفه‌اش کار دیگری است. از او از زاویه دید فرهنگی- هنری راه‌کار خواسته‌ایم، نه راهبردی با این ابعاد! بگذریم ...



دیر وقت شده بود و دوستان هم سؤال داشتند. ساعت، حدود دوازده نیمه شب بود. یک محور عمده سؤالات برمی‌گشت به مسئله «نشت نشا» و راه‌کارهایش برای تولید علم بومی. (با توضیح این که چون از راه طی نشده حرف می‌زنیم پس خیلی نباید راجع به تفکیک علم بومی و علم ایرانی و علم اسلامی حرف بزنیم). توضیح دادم که «نشت نشا»، با پیشینی بودن نیاز و خواست و میل نسبت به شناخت برای فاعل شناسا نگاه ویژه قائل می‌شود و مدعی است بدون تعطیل کردن علوم باید سعی کرد به جهت‌دهی پیش‌رفت علوم به سمت حل مسائل خودی. دوستان توضیحات مختلف می‌خواستند. چند نفری رشته روانشناسی می‌خواندند و اتفاقاً برای‌شان گفتم که راه، الزاماً از تعریف اسلامی نفس و روان شروع نمی‌شود. بلکه حتی با اخذ متد و مثلاً بررسی هشتاد هزار خواب می‌توان ترجمه‌ای ایرانی داشت از سمبول‌های «یونگ». و همین گونه آرام آرام معبر زد به علم روانشناسی و از داخل آن را به سمت روانشناسی بومی استحاله کرد. یکی دونفر اعتراض کردند که نه! ما همه چیز را باید از آیات و روایات استخراج کنیم، با همان مثال‌های عامیانه علمی- مذهبی (نظیر کاری که مرحوم مهندس بازرگان در دوره‌ای داعیه‌دارش بود) که مثلاً «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» یعنی زمین کروی است. توضیح دادم که اگر هزار و چهارصد سال بنشین توی اتاق و با تمرکز کامل ذکر «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» بگویی، هیچ گزاره تجربی را نمی‌توانی اثبات کنی. خندیدم و گفتم تازه شاید به این نتیجه بررسی که زمین مکعب است! بعدتر توضیح دادم این درست است که همه چیز در قرآن آمده است، اما فراموش نکنیم توضیح علامه طباطبایی در «المیزان» را که فرمود: «آپولو را به قرآن وصل نکنید! شاید سقوط کرد!» که در آن حکمتی عمیق مستتر است پیرامون مسئله سنخیت اسباب استنتاج و استقرا ...

این قسمت بحث فرصت داد به چند نفر از دوستان روحانی از طلاب فاضل فرهنگستان علوم انسانی قم و ره‌پویان مسیر زیبا اما طی نشده مرحوم منیرالدین. طبیعی بود که صحبت با ایشان بسیار باارزش تر بود. دوستان البته نظرشان این بود که بحث با ما از آن جایی که با منطق ارسطویی است خیلی مفید فایده نیست. لب نظرشان این بود که ما ابتدا باید اصول و بنیان‌ها را استخراج کنیم و بعد علم اسلامی را پایه‌ریزی کنیم توی این دستگاه. که دیگر به فاعل شناسا هم مرتبط نباشد.

قبول ندارم این تکه از صحبت‌شان را. اتفاقاً به گمان من اول باید مجاهده کرد در تولید علم اسلامی و بعد از دل تولیدات، اصول و بنیان‌ها را به در آورد. نه برعکس. یعنی مثلاً در کار تخصصی من، ابتدا باید پنجاه رمان نوشته شوند که سعی کرده باشند بومی باشند، بعد از آن‌ها اصول داستان‌نویسی بومی را استخراج کرد. رمان‌نویس خلاق‌تر است از استخراج‌کننده اصول. هیچ زمانی استخراج‌کننده اصول نمی‌تواند از پنجاه رمان نانوشته اصول بومی را استخراج کند. این اصل مشکل من با فرهنگستان علوم اسلامی است. دوستان باید موازی با کارشان در کارهای مصداقی بخشی فعالیت کنند.

بگذریم. بارها گفته‌ام که تکه‌ای از «هایدگر» که مورد توجه «فردیدی»‌های ماست یک نقد مخرب است روی تمدن غرب، اتفاقاً بسیار کارآمد. اما با آن نقد تخریبی نمی‌توان تمدن اسلامی ساخت... به قول یکی از بچه‌ها شاید همراه با همان نقد تخریبی، روش سازنده‌امثال «رنه گنون» و حتی سنت‌گرایانی مثل «هانری کربن» بیش‌تر به کار بیاید...

تا حدود دوشب حرف می‌زدیم و از معرفة الجبار شروع کرده بودیم و رسیده بودیم به آخرش که چون خواب‌مان گرفته بود، همان تفویض الامر الیه از زور خواب بود که یک هو یک بنده‌خدایی که از همان ابتدا نت برمی‌داشت، بلند شد و گفت:

چه قدر می‌گویند جنبش نرم‌افزاری؟ توی دانشگاه می‌روی، کامپیوتر، توی خیابان می‌روی، اینترنت، توی فروشگاه می‌روی، سی - دی، چه قدر جنبش نرم‌افزاری؟ گناه ما که مثلاً فیزیک خوانده‌ایم نه کامپیوتر و نرم‌افزار چیست؟

هیچ کاری نمی‌شد کرد الا خداحافظی از جمع صمیمی بچه‌های اتحادیه و خداحافظی خاص از این دوست اندیشمند و رفتن به منزل و خوابیدن!

